



سخنرانی سیزده رجب ۷۸
حاج حسین خوش بچه

سیزده رجب ۷۸

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«أعوذ بالله من الشيطان اللعين الرجيم»

«العبد المؤيد رسول المكرم أبو القاسم محمد»

اللهم صل على يا أبا عبد الله اللهم صل على الحسين ورحمة الله و
بركاته، اللهم صل على الحسين و علي بن الحسين و أولاد
الحسين و أهل بيت الحسين و رحمة الله و بركاته

من بارها گفتم [که] چه قدر آدم خوشش می آید [که]
یک حرفی را به آدم بزنند، چه قدر آن وقت آن آدم باید
سعادت داشته باشد، اعتقاد داشته باشد، به من اشاره شد

که هر موقع که می خواهی حرف بزنی، سلام به امام حسین (علیه السلام) بده! رفقای عزیز! ای آقایان منبری ها! هر موقعی که می خواهید منبر بروید، «السلام عليك يا ابا عبد الله السلام عليكم ورحمة الله» سلام به امام حسین (علیه السلام) بدهید! اگر سلام به امام حسین (علیه السلام) دادید، به امام زمان (عجل الله فرجه) هم [سلام] دادید. سلام یعنی چه؟ (حالا دیگر پیش آمد،) این سلامی که شما می دهید آیا متوجه شدید [که یعنی چه]؟ هر کدامتان متوجه شدید، به عنوانی که قسم بخورید؛ [آن وقت] من هزار تومان به شما می دهم، اگر هم شما متوجه نشدید، آن را نمی گویم، آره؛ اما من هزار تومان [را] می دهم. شما این

سلامی که به امام حسین (علیه السلام) می دهید؛ همین جور که سلام به امام حسین (علیه السلام) می دهید، باید باور کنید [که] حسین (علیه السلام) زنده است، سلامتی اش را بخواهید؛ سلام یعنی این. آیا ما متوجه شدیم؟! سلام یعنی این؛ اگر می گوییم سلام به آقا، وجود مبارک امام زمان (عجل الله فرجه) می دهیم، سلام به این دوازده امام (علیهم السلام) می دهیم، باید ما از تمام گلوله های [گلیول های] خون مان، از تمام اشیای بدن مان باور کنیم این ها زنده اند [که] ما [به آنها] سلام می دهیم، به مُرده که کسی سلام نمی دهد. اگر گفتی: «السَّلامُ علیک یا ابا عبد الله» باید امام حسین (علیه السلام) را ببینی؛ یعنی ببینی زنده است. از کجا

این جا [این مطلب را] بفهمیم؟ مگر سر امام حسین (علیه السلام) قرآن نخواند؟! مگر نگفت: «[أم حسبت أن أصحاب الكهف و الرّقیم [كانوا من آیاتنا عجبا]]» [۱]؟ [معلوم می شود] امام که نمی میرد! چه قدر ما ولایت مان ضعیف است! مگر در زیارت امام رضا (علیه السلام) نداریم؟! اگر روایت [اش را] می خواهی، عزیزم! [می فرماید] «تسمع کلامی تشهد [تردّ] سلامی» ای کسی که حرف ما را می شنوی [و] جواب به ما می دهی! اگر سلام به امام رضا (علیه السلام) دادی، باید امام رضا (علیه السلام) را ببینی. خب چه طور ببینی؟ آن روح ولایتی که داری باید تجلّی کند، با تجلّی امام روبرو بشود، با امام رضا (علیه السلام) نجوا کنی، با امام حسین

(علیه السلام) نجوا کنی، با امام حسن (علیه السلام) نجوا کنی، با زهرا (علیها السلام) نجوا کنی؛ یعنی تمام وجودت این جووری باشد. ما اگر ائمه طاهرین (علیهم السلام) را داریم، فریاد می کشیم [که] ای مردم عالم! جزء خلق نیستند؛ جزء پیغمبرها هم نیستند، جزء پیغمبرها هم نیستند.

ما باید این ها را یک قدری بهتر بشناسیم، هر چه قدر که علی «علیه السلام» را، ائمه (علیهم السلام) را شناختی، روی شناخت [آن ها]، آن مزد [را] به تو می دهند؛ نه [این که] روی شعار مزد به تو بدهند، شعار فایده ندارد، شعار، [شخص] دیگری مزد به تو می دهد، شناخت [آن ها] به تو مزد می دهد. متوجّه عرض بنده شدید؟! ما

یک مزد این جا داریم، یک مزد آن جا. این مزدی که این جا به تو می دهد، [این است که] حالا یخته [یک قدری] احترام داری، یک قدری گلاشی کردی، یک قدری چیزت می کند و تا هم نکردی، کنار می روی؛ اما وقتی شناخت داشتی، شناخت را آن ها خودشان پاسخ می دهند، به یک شیعه افتخار می کنند. چرا افتخار می کنند؟ افتخار می کنند [که] توی تمام خلقت، این آقا، من را، (این آقای، نمی خواهم اسم [اش را] بیاورم)، از من دست برداشت، یقین به من داشت، یقین به کس دیگر نداشت، شیعه یعنی این. خب این است که [نداشتن یقین] مشکل به وجود می آید. مشکل آن است [که] به وجود می آید. حالا اگر شما روایت و حدیث

می خواهید، این است: تمام انبیاء، همه خلق محتاج خدا هستند؛ [این] یعنی چه؟ همه خلق محتاج خدا هستند، ما باید محتاج خدا، محتاج و گدای درِ خانه ائمه (علیهم السلام) باشیم؛ چون که از این کانال به ما می رسد. خدا آن جا حواله کرده [است].

بگذار من یک چیز بگویم، شما یک حواله ای دست است، یکی به تو داده [و] می گوید برو! از آن دگّان بگیر! هر دگّانی، بروی می گوید برو! می گوید برو آن جا! عالم دارد به تو می گوید [که] برو درِ خانه علی (علیه السلام)! کجا می روی؟! (آخر من یک وقت دادم درمی آید، دلم می خواهد همه مان بفهمیم)، کجا می روید؟! هر چه خدا کار کرده، عظمت به این ها داده [است]؛ حالی تو کرده،

می گوید: ای خلقت! بدان! من به غیر علی (علیه السلام) هیچ کس را توی خانه ام راه ندادم! تو یک مملکت هستی، کسی را توی دلت راه نده! کسی را توی خانه ات راه نده! دارد حالی ات می کند. چرا فکر نداریم؟!

حالا من این مطلب را می خواهم بگویم. ببین! به غیر از این دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام)، چیزی به کسی نازل نمی شود. متوجه عرض بنده شدید؟! تاحتی ما چهار کتاب آسمانی داریم: تورات، انجیل، زبور، قرآن، درست است؟! من یک جای دیگر هم گفتم، حالا این مطلب را می خواهم یک قدری توسعه اش بدهم. ببین به موسی می گوید بیا [تا] الواح به تو بدهم یا بیا [تا] کتاب به تو بدهم. درست است؟! به او نازل نمی کند!

(مِن بعد [بعداً] علمای در مجلس با من صحبت کنند).
نازل به چه کسی می شود؟ به غیر خلق. چرا؟ آن ها
ترک اولی دارند. اگر به تو هم نازل بشود، آدم خوبی
هستی؛ اما دگانش می کنی؛ یک دگان درست می کنی و
یواش یواش هم می گویی «من»! همین ساخت که [قبلاً]
این کار را [کردند]، [به تو نازل] نکرده؛ [اما] داری آن را
می گویی؛ [می گویی که] یا خدا هستم یا پیغمبر هستم،
وای به حالی [که] به تو [نازل] بکند! [آن وقت] تو چه
[کار] کنی؟! حالا دارد به کل بشر؛ یعنی به کل خلقت دارد
علی (علیه السلام) را معرفی می کند. امیرالمؤمنین
(علیه السلام) که خودش را نتوانست معرفی کند.

ما یک جایی رفتیم؛ البتّه آن جا این بنده زاده می خواست

زن بپیدتانند [بگیرد]، این هم بنده خدا، ایشان از علمای خیلی مهمی را دعوت کرده بود، همین طور گویند [به آن پرداخت] که این یک حرفی می‌زند و حالا می‌خواست به حساب بگوید که ما با این قوم و خویش شدیم، حالا ما که چیزی مان [نمی‌شد]، این یک حرف‌هایی می‌زند، این بنده خدا هم به ما گفت: خب بزن! گفتیم: و الا ما چیزی بلد نیستیم؛ اگر من [سخنی] بگویم، از ولایت می‌گویم و به آن آقا گفتم: اگر هم من [سخنی] بگویم، گفتم یا می‌گویی کافر است یا می‌گویی خلاصه این از دین خارج است. من اگر [سخنی] بگویم از ولایت می‌گویم. [آن آقا] گفت: من [می‌گویم کافر هستی]؟! گفتم آره! حالا ببین؛ ما یک دفعه درآمدیم [و] گفتیم:

پیغمبر (صلی الله علیه وآله) هم نتوانست علی (علیه السلام) را معرّفی کند. گفت: نتوانست؟! پیغمبر (صلی الله علیه وآله) هم نتوانست [علی (علیه السلام) را معرّفی کند]؟! اگر نتواند که نبی نیست که! گفتم: آقا! آن استکان را من [از آن] چای خوردم، [آن را] آب بکش! همین جور [به او گفتم]. گفتم: آن استکان را آب بکش! دیدی این جوری هستی؟! آقا یک قدری فشار آورد، پا [بلند] شد، دَررفت که دررفت. بابا! [این حرف] روایت است. این مجتهد شده، [اما] توی این نیست. خودتان بروید ببینید! پیغمبر (صلی الله علیه وآله) گفت: یا علی! اگر مردم طاقت داشتند، حرفی درباره‌ات می‌زدم [که] چندین متر زیر پایت را مال [برای] تیمّن و تبرک بکنند؛

پس نتوانست بگوید.

این آقا، من [درباره] این آقا جسارت نکنم، بعضی‌ها توی این کارها کار نکردند؛ آن وقت ما هم نمی‌توانیم این‌ها را مذمت کنیم، ما هم نمی‌توانیم این‌ها را ملامت کنیم. هر کسی کسی را ملامت کند، خودش گرفتار می‌شود. ببین من دارم به شما می‌گویم، متوجه هستی؟! حضرت موسی پیش خضر رفت؛ موسی خجل زده شد. تا خجل زده شد، خضر یک چیزی اش شد که مثل این که نبی [است؛ اما] این جور شد، مگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) [خضر را] ولش کرد؟ (ببین من دارم به شما می‌گویم: تکان نخورید یک چیزی بلدید، مبادا کسی را خجالت بدهید! مبادا! خدا می‌داند کسی این جا

می آید، اصلاً یک پاره وقت ها که اصلاً من چه چیزی می گویم؟ الان نمی خواهم توی این [نوار] بگویم، این قدر من خودم را زمین می زنم، می گویم: این [شخص] الان با یک عشقی آمده، با یک علاقه ای آمده، این دارد یک حرفی می زند، من آخر چه به این بگویم؟! مبادا کسی را [خجل کنید!] حالا بین امیرالمؤمنین (علیه السلام) چه [کار] به او [خضر] کرد، حالا امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد و به او [خضر] رسید، به خضر گفت: هر کجا می روی، من را ببر! [خضر] گفت: باشد. این تا رفت مثل از این جا، حالا به قول ما آفریقا رفت، نمی دانم کجا رفت؟ یک مرتبه [خضر] گفت: خدایا! این بچه را حفظ کن! یک مرتبه گفت: الهی آمین!

دید این [جا] است، [خضر] گفت: این به یک جای دامن ما چسبیده. دوباره کرد، دوباره دید که! تا گفت: حفظش کن! یعنی خلاص کن حفظش کن، دید دوباره گفت: الهی آمین! [امیرالمؤمنین (علیه السلام) به خضر] گفت: حالا من قایم می شوم. آره! یک دفعه دید نیست، خضر تمام بحر و دهر را گشت، دید او را نمی جوید. آمد رفت، گفت: الیاس! برادر! (چون که روایت داریم: خدا خضر را توی این دنیا برای [محافظت از] خشکی گذاشته، الیاس را [برای محافظت] توی دریا گذاشته؛ یعنی کسی توی دریا می افتد، محافظتش کند، خدا حافظ واسه [برای] تو گذاشته، آیا حالی ات است؟! خدا حافظ واسه تو گذاشته، هم روی زمین، هم [و] توی دریا [که] نیفتی،

حافظ برایت گذاشته، چرا خدا را نمی شناسیم؟! [خضر]
گفت: برادر! الیاس! یک همچین کسی بود. [الیاس]
گفت: این آمده بود لب دریا ایستاده بود، گفتم: بچه! برو!
یک پشتک توی دریا زد، همه دریا را زیرورو کردم، او را
نَجُستم، تو داری پی اش [دنبالش] می گردی، من هم
دارم پی اش می گردم.

(حالا این چشمه ای که آن یهودی آمد،) حالا این
حرف ها پیش آمد، من نمی خواستم حالا بزخم، حالا این
عظمت امیرالمؤمنین (علیه السلام) پیش آمد.) شخصی
یهودی آمد [و] گفتش که: ما یک قومی هستیم، سه تا
حرف می خواهیم سؤال کنیم، آن پیغمبر ما گفته:
آن کسی که این سه تا حرف را جواب داد، یا پیغمبر است،

اطاعتش را بکنند یا وصی اش است، اطاعتش را بکنید!
حالا [یهودی] آمده [و] می گوید: خلیفه کیست؟
می گوید: عمر! [آن سه حرف را از عمر] سؤال کرد؛ [عمر]
گفت: این حرف ها [ی] غیبی چه چیزی است [که]
سؤال می کنی؟! [این را] گفت، [به] آن [یهودی] هم
گفت: اگر پول مولی آوردی، خب بده! حالا دیگر این
سؤال ها چیست [که] می کنی؟! همین جور که [عمر]
گفت، سلمان آن جا تشریف داشت، او [یهودی] را پیش
امیرالمؤمنین (علیه السلام) برد. سلام کرد و احترام کرد،
گفت: یا علی! این پیغمبر ما به ما گفته است که هر
[کسی] که این سه تا حرف را زد، باید اطاعتش کنیم:
مثل اول سنگ چه سنگی بوده که توی این عالم آمده؟

اول درخت چه درختی بوده؟ اول چشمه چه چشمه‌ای بوده؟ حضرت فرمود: اول سنگی که آمد، آن سنگ چیز است، حَجْر است، شما می‌گویید شُبْر است، ما می‌گوییم حَجْر است. آن به نام سنگ به اصطلاح توی این عالم آمد.

آن سؤالش گویا یخته [یک قدری] پیچیده بود، الآن شما به من می‌گویی: خب خدا این دریا را که خلق کرد، کوه‌ها را خلق کرده، (الآن شما به من می‌گویی، وقتی من پایین می‌آیم، می‌گویند، من جوابش را بدهم؛) یعنی سنگی که حرف بزند، سنگی که جریان داشته باشد، حَجْر است. سنگ، سنگ است؛ امّا چیست؟ حرف می‌زند. درست است؟ از کجا حرف می‌زند؟ یکی از ائمه طاهرین

(علیهم السلام) را وقتی که آمدند چیز کردند، به او گفتند که باید این سنگ چیز کند، اقرار کند. سنگ، فوری اقرار کرد؛ پس سنگ حرف می زند، فهمیدی؟! حَجْر اقرار کرد، به آن شخصی که این ها چیز کردند، حَجْر اقرار کرد؛ پس آن سنگی که چه باشد؟ گفت: آن [حَجْر] بود. گفت: اوّل درخت چه بود؟ گفت: درخت زیتون [بود]. وقتی خدا آدم ابوالبشر خلق [ر] کرد، درخت زیتون مثل ببین روغنش خوب است و نمی دانم برکات هم دارد. گفت درخت زیتون؛ آن موقع مردم را چیز می کرد، طبابت می کرد. گفت: اوّل چشمه چه چشمه ای بود؟ گفت: آن که خضر از آن آب خورد. حالا خضر چه بود؟ حالا خضر بیچاره شد، بس که این طرف [و] آن طرف دوید،

رفت لب آن چشمه آب بخورد، رفت سر بگذارد، گفت: سر نگذار! کراحت دارد. رفت دست بزند، گفت: با ظرف بخوری، بهتر است. یک جام بالا داد، ایجاد شد. گفت: تو را به آن کسی که تمام این عالم در قدرتش است، خودت را ظاهر کن! یک مرتبه دید علی (علیه السلام) ظاهر شد. حالی ات هست؟ ببین با او چه کرد؟! این عبرت انگیز است!

رفقای عزیز! ای جوانان عزیز! اگر سواددار هستی [و] قبول شدی، دل آن را نشکن که قبول نشده! بگو *إن شاء الله* شما هم قبول می شوی، حالا شما قبول نشدی، صلاح بوده، این را یک جوری دلش را خوش کن! تو اگر دو تا روایت و حدیث بلد هستی، آن که بلد نیست،

او را به هم نشکن! عزیز من! [خدا آن را] از تو می گیرد!
بین روایت گفتم، حدیث گفتم؛ پس روایت و حدیث را
قبول کنید!

بشر باید فروتن باشد! این که من دارم می گویم باید یتیم
آل محمّد د (صلی الله علیه وآله) باشی! صغیر آل محمّد د
(صلی الله علیه وآله) باشی! در احکام هم باید صغیر
باشی! نه این که تکبّر داشته باشیم [و] ما به شخصی
تکبّر بورزیم. ما [باید] حلیم باشیم! حالا منظور من
این است که بین این جا ما باید امام را بشناسیم! پیغمبر
آخر الزّمان (صلی الله علیه وآله) چون که ولی هست [را]
بشناسیم. (یک صلوات بفرستید.) حالا چرا؟ کتاب به او
داده می شود. انبیاء در مقابل ائمه طاهرین

(علیهم السلام) لیتہ دست شان است، لیتہ می گوید؟! چه می گوید؟! من اشتباه نگویم، چه دست تان می دهند؟ آقا! چه دستت می دهند؟ این جوری بگو؟ چرا خجالت می کشی؟ چه می گویند؟ (یکی از حضار: لوح) اسمش هم تجدّدی کرد، حالا دیگر لوح شده، درست است؟ دست آن ها می دهد؛ امّا حالا ببین! حالا این طفل سه روزه، حالا این طفل سه روزه، ببین هم تورات می خواند، هم انجیل می خواند، هم زبور می خواند، هم [قرآن]! همه این ها به او نازل شده [است]. صلوات نمی فرستید؟! بی خود نیست که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) می گوید: دو چیز بزرگ می گذارم؛ یکی قرآن [و] یکی عترت، قرآن را از این [امیرالمؤمنین

علی (علیه السلام) [بپرسید! تویش [درونش] است،
تورات تویش است، انجیل تویش است، زبور تویش
است، قرآن تویش است، کجا می روی؟! والله! بالله! این
[حرف] ها فکر می خواهد. شما دیگر [بیاید] فکر ولایت
را به قدر یک کاسبی تان اهمّیت به آن بدهید! ما خیلی
[روی این حرف ها] کار نمی کنیم! عزیزان! فدای تان
بشوم! بیا کار بکن!

من یک مثالی واسه [برای] شما می زنم، یکی از رفقای
من [به] خارج رفته بود. گفت: توی ماشین بودیم. گفت:
یک دفعه دیدیم ماشین، آن دستگاهی که مثل هست
[و] پول تویش می ریزند، هر کسی پول تویش می ریزد،
گفت: یک دفعه دیدیم جیغ کشید. گفت شوfer [راننده]

هم نگه داشت، گفت: ایرانی توی ماشین است، در را ببند! آن گفتش که آره! ما را گرفتند، دیدند ما، یک قدری از این پول ها درست کرده بود، این گفته بود که خب توی این [دستگاه] می ریزیم. ریخته بود، تا ریخت، [دستگاه] جیغ کشید. باباجان من! عزیزجان من! به قرآن! من داد که می زنم، می سوزم، می بینم [که] ما هنوز ترقی نکردیم، به قدر یک صندوقی که توی ماشین خارجی است، علی (علیه السلام) را قبول داشته باشید! زهرا (علیها السلام) را قبول داشته باشید! چیزی که غیر [از] آن است، دل تان جیغ بکشد، قلب تان جیغ بکشد، راه ندهید! یک صندوق یک پول عوضی به آن می دهد، داد می کشد، چه طور تو که ادعای شیعیگی می کنی، داد

نمی‌کشی؟! هر چیزی را راه تویش می‌دهی، اسم نیاورم، چرا این‌ها را راه می‌دهی؟ هر چه حلال شد! شما بازیگر هستی، بازی می‌کنی. این شطرنجی که گفته نگاه به آن کنید، انگار نگاه به نمی‌دانم رَجِم مادرت کردی، تو با آن بازی می‌کنی، مگر خدا نگفت؟ مگر؟ بابا! کتابش است، کتابش را بروید بخوانید! راه می‌دهی، آن وقت ادّعیای شیعیگی می‌کنی! خجالت نمی‌کشی؟! ادّعیای دوست‌امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) می‌کنی! حیا نمی‌کنی؟!

عزیز من! فدای تان بشوم! این حرف‌ها را فکر کنید! چرا راه می‌دهید؟! یک صندوق پول [به‌آن] عوضی داد، جیغ می‌کشد، تو عوضی [در دلت آمد،] را باید جیغ

بکشی، داد بزنی! علی «علیه السلام» را این جور بشناسی!
تو اگر این جور بشناسی، پی [دنبال] خلق که نمی روی،
پی ادیان هم نمی روی! تمام ادیان، اگر علی
(علیه السلام) را قبول نداشته باشد، باطل است. مگر «إِنَّ
اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يَصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا
عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» [۲] (صلوات بفرستید.) تمام خلقت
باید تسلیم بشوند! حالا هم وجود مبارک پیغمبر
(صلی الله علیه وآله) هم می گوید: تسلیم علی
(علیه السلام) بشوید! علی (علیه السلام) یک الگویی،
چیزی است که هدایت کننده کل خلقت است! دارد یادت
می دهد، سه روز چشمش را باز نکرده، فاطمه بنت اسد
می گوید: بچه ام نمی بیند! حالا نگاهش را توی روی

پیغمبر (صلی الله علیه وآله) می کند. عزیزم! بیا تو نگاهت را توی روی ولایت کن! چه قدر چشمت را باز می کنی! همین طور زرد و سرخ دنیا [را می بینی]، زرد و سرخ دنیا تو را می برد. تمام این بشر که اهل جهنّم شدند، به واسطه علی (علیه السلام) شدند، تمام این ها که (به قول فرمایش ایشان) به جایی رسیدند، سابقون شدند. [۴] (اصلاً سابقون می دانید یعنی چه؟ یعنی سابقه دارد، سابقه ولایت دارد؛ این با سابقه است، تزلزل نداشته و ندارد. تزلزل چه چیزی؟ تزلزل ولایت.) [به واسطه علی (علیه السلام) شدند.]

الآن پس فردا تو آمد وجود مبارک مولای موحد دین امیرالمؤمنین (علیه السلام)، وصی رسول الله

(صلی الله علیه وآله) است، ببین همین قم چه خبر است؟ همه شیرینی می دهند، جشن می گیرند و می خوانند و آواز می خوانند، اسم می آورند، یک خوشحالی هم می کنند. اصلاً متوجّه نیستند که این ها آیا از چه دسته ای هستید؟ حالا امیرالمؤمنین (علیه السلام) این جمله را می گوید، گفت: هفتادتای شما را، (حالا به قول فرمایش یکی که گفت نه تا؛ امّا من هفتادتا گویا از یکی شنیدم، گفت:) می دهم [و] یک [ی از] طرف دارها [ی] معاویه را می گیرم، این یعنی چه؟ خُردکننده است اگر متوجّه نشوید. یک شیعه که می گوید اگر توهین به آن بکنی، خانه خدا را خراب کردی، اگر این شیعه از تو راضی نباشد، هیچ عبادتت قبول نمی شود. اگر این شیعه توی

یک شهر باشد، خدا یک شهری را حفظ می‌کند. این‌ها مگر جنگ‌جو نیستند؟! این‌ها مگر شمشیرزن نیستند؟ این‌ها مگر که به حرف امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیستند؟ چرا هفتادتای [از] آن‌ها را به معاویه می‌دهد؟ پس این اگر آن‌ها باشند، در نظر ما به شیعه‌ها جسارت شده «است».

حالا ببین امیرالمؤمنین (علیه السلام) چه کار دارد می‌کند؟ امیرالمؤمنین (علیه السلام) دارد حالی این‌ها می‌کند [که] شما از سر [مثل] همان‌ها هستید. حالا کجا معلوم شد؟ [در] جنگ صفین. حالا جنگ صفین چه شد؟ حالا دارند جنگ می‌کنند، عمروعاص دید که معاویه دارد شکست می‌خورد، قرآن‌ها را سر نیی [نیزه]

کرد، [امیرالمؤمنین (علیه السلام)] گفت: «أنا قرآن الذّاطق!» [قرآن ها را] بزن! مالک گفت: یا علی! نیم ساعت یا یک ساعت به من وقت بده! معاویه پایش را توی رکاب گذاشته، دارد فرار می کند. [گفتند:] یا علی! اگر نگویی [که] مالک برگردد، تو را می کشیم! (بابا! من داد دارم می کشم، این مسلمانی این جور است!) معاویه می خواهد علی (علیه السلام) را بکشد، این ها هم که می خواهند علی (علیه السلام) را بکشند؛ پس چه فرقی دارد؟! این جاست که هفتاد تایی شما را می دهد [و] یکی از آن ها را می گیرد، این ها ارزش ندارند! چرا؟ یقین به ولایت ندارند. ببین دارم به شما چه می گویم؟ امیرالمؤمنین (علیه السلام) آن جا معلوم می کند [که] من

هفتادتای شما را می‌دهم؛ [چون] ارزش ندارد.

ما باید چه کار کنیم؟ ما باید فکر بکنیم! ما اگر [به] مگه می‌رویم، عمره می‌رویم، این کارها را می‌کنیم، این جور می‌کنیم، هوا [ی] اصل را داشته باش! مگر آن‌ها نبودند؟! باباجان من! عزیز من! نمازخوان‌ها، حج بروها، عمره بروها، نمازشب‌خوان‌ها، این‌هاشان [پیشانی‌هایشان] پینه‌گن‌ها، امام‌های ما را این جوری کردند! خجالت می‌کشم [که] تندتر بگویم؛ پس عبادت بکنید! نماز بکنید! روزه بگیرید! تمام این کارها را بکنید! اما مواظب اصل کار باشید! چرا می‌گوید: «السلام علیک یا مطیع لله و لرسوله عبد الصالح» پدر و مادرم به قربان‌تان؟ بابا! پدر و مادر که می‌گوید به قربانت! فدای

ولایتِ تو می‌کند، من که ارزش ندارم که! اگر امام‌زمان (عجل‌الله فرجه) می‌گوید پدر و مادرم به [قربان‌تان]، به قربان آن عقیده‌تان می‌گوید. بیا عقیده به ولیّ الله الأعظم، وجود مبارک امام‌زمان (عجل‌الله فرجه) داشته باش! بیا عقیده به امیرالمؤمنین علی «علیه السلام» داشته باش! بیا عقیده به زهراى مرضیه (علیها السلام) داشته باش! [به او] نگو زن! دوباره تکرار می‌کنم حرفی که عمر زد [را تو] نزن! او گفت زن، تو هم می‌گویی زن؟! پس تو پیرو چه کسی هستی؟! [ما] شناخت نداریم.

من حرفم سر شناخت است. با شناخت به تو درجه می‌دهد؛ یعنی شناخت خدا، شناخت ولایت، شناخت

رسول الله (صلی الله علیه وآله)، شناخت وجود امام زمان (عجل الله فرجه). عزیزان من! فدای تان بشوم، شب عید است، بیایید من عیدی به شما می دهم، عیدی به شما دادم، آیا متوجه می شویم؟! شما اگر، من گفتم، باره‌ها گفتم که اگر می گوید این پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله)، (صلوات بفرستید).

الآن عیدی می خواهم به شما بدهم، ببینم حالا شما چه عیدی به من می دهید؟ عیدی دادنِ شما [به من]، من چیز نمی خواهم، وجود خودِ شما [را می خواهم]؛ یعنی یقین به این حرف‌ها بکنید؛ این عیدی من است. عرض کردم که عیدی می خواهم به شما بدهم، ببین من چه می گویم؟ خیلی توجه بفرمایید! پس ما گفتیم که پیغمبر

اکرم «صلوات الله و سلامه علیه» گفتیم این که می گوید «رحمة للعالمین» درست است، وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه وآله) خیلی رحمت است؛ امّا رحمتی که تمام عالم را می گیرد، امرش است. توجّه بفرمایید! این رحمتی که می گوید تمام عالم را می گیرد، این امرش است، تمام عالم، همه این ها از چه چیزی [باید] استفاده کنند؟ از امرش. حالا که از امر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) استفاده کردند، این برای شان رحمت می شود. از این جا هم اگر بخواهید خوب متوجّه بشوید، این دونفر، دو سه نفر از امر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) استفاده نکردند، اهل آتش شدند؛ پس وجود پیغمبر (صلی الله علیه وآله) خیلی ارزنده است! (صلوات بفرستید).

وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه وآله) خیلی ارزنده است! ما باید توجه کنیم، این که می گوید، (دوباره ایشان تشریف آوردند، تشنه این حرف ها هستند، البته همه تان تشنه اید؛ اما یک تشنه ای است که باید آب بخورد؛ اما بعضی ها از چیزهای دیگر هم رفع تشنگی شان [را] می کنند. والله! بالله! هیچ چیزی رفع تشنگی نمی کند مگر ولایت! چرا به شما می گوید؟ الآن روایت می خواهید، چرا علی (علیه السلام) ساقی کوثر است؟ این ساقی کوثر تو خیال کردی [که] یک آب هایی است به تو می دهد؟ ساقی کوثر ولایت است. این ولایتی که [در دنیا] داشتی، آن جا [در قیامت] انباشته شده، از آن به تو می دهد. حالا ببین قرآن چه می گوید؟ باباجان! من تسلیم قرآن

هستم، تسلیم ولایت هستم؛ اما اینی که به تو می دهد، چه چیزی به تو می دهد؟ تو مثل حوض نمی دانم این جا [صحن] حضرت معصومه (علیها السلام) حساب کردی [که] یک جام هایی است؟! آن که می خوری، اصلاً ولایت است. چرا می گوید [آن را] به کفار نمی دهم؟ آن [کافر] نخواسته که، ندارد، آن جا نداده که؛ [اما] تو امر ولایت را اطاعت کردی، انفاق کردی، چیز به مردم دادی، دل مردم را خوش کردی، دل دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) را خوش کردی، اطاعت ولایت کردی، آن ولایت است؛ آن وقت از آن آب حوض کوثر به تو می دهد.)

مطلب چه بود؟ عیدی این است که می خواهیم به شما

بدهم، ببین مگر که امر پیغمبر (صلی الله علیه وآله)، امر خدا نیست؟ گفتیم که امر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) چیست؟ امر خداست. درست است؟ «رحمة للعالمین» است. حالا تو داری چه کار می کنی؟ باید امر را اطاعت کنی. حالا که امر را داری اطاعت می کنی، چه هستی؟ تو شامل رحمت هستی؛ پس تو چه کسی هستی؟ تو شامل رحمت هستی، تو پرچم رحمت دستت است، تو پیش علی (علیه السلام) هستی، پیش امام زمان (عجل الله فرجه) هستی، پیش پیغمبر (صلی الله علیه وآله) هستی، تا کی؟ تا کی؟ (یکی از حضار: تا امر را اطاعت کنی)، تا امر را اطاعت می کنی. مگر نگفتیم پیغمبر (صلی الله علیه وآله) امرش است؟

خب تو هم داری امر را اطاعت می کنی؛ پس تو پیش پیغمبر (صلی الله علیه وآله) هستی، پیغمبر (صلی الله علیه وآله) هم پیش توست؛ تا زمانی که این امر پیش توست، تو [هم] پیش آن ها هستی، داری امر را اطاعت می کنی دیگر، اتصال به امر هستی. چرا [از] امام صادق (علیه السلام) [سؤال می کنند؛] می گوید که [آیا مومن] گناه می کند؟ [امام صادق (علیه السلام) فرمودند:] آره! می گوید که از ما قطع می شود [و گناه می کند؛] یعنی چه؟ از چه چیزی قطع شد؟ از رحمت قطع شد، از ولایت قطع شد. آیا عیدی هست یا نه؟ (یک صلوات بفرستید.)

بابا جان من! عزیز من! قربانت بروم! مگر امام صادق

(علیه السلام) نفرمود؟! [وقتی] حرف بهشت [شد]، گفت: تو الآن توی بهشت هستی. گفت: پیش ما هستی، [۵] درست است؟ آن جا هم گفتیم [که] بهشت یک مهمان خانه است، حالا که این جوری بودی، آن جا مهمانت می کند. آن هم که توی آن نوار گفتیم که؟ حالا چیست؟ حالا داریم می گوئیم چه؟ حالا داریم می گوئیم: بابا! تو داری امر را اطاعت می کنی، پیش آن ها هستی. تو این همه انتظار امام زمان (عجل الله فرجه) را داری؛ امام زمان (عجل الله فرجه) امرش است، حالا که امام زمان (عجل الله فرجه) امرش است، این امر هم دستِ توست، تو پیشش هستی یا نیستی؟ پیشش هستی دیگر، چرا ما متوجه نیستیم؟! آن ها که این قدر

گفتند، چندین سال پیشش بودند، اهل جهنّم شدند؛ چون که امر دستشان نبود. من هم همین جور هستم. ما شعار ولایت می دهیم، ما شعار ولایت می دهیم، با همان شعار هم محشور می شویم. عزیز من! تو باید پرچم امر دستت باشد، فدایت بشوم! یک ذره تزلزل داشته باشید، کم‌تان می گذارند؛ هیچ تزلزل درباره ولایت نباید داشته باشی. ما باید تمام این خلقت را تصدیق بکنیم.

خدا می گوید علی! پیغمبر (صلی الله علیه وآله) می گوید علی! زهرا (علیها السلام) می گوید علی! حسین (علیه السلام) می گوید علی! حسن (علیه السلام) می گوید علی! امام زمان (عجل الله فرجه) می گوید علی!

دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) می گوید
علی! آسمان می گوید علی! ستاره می گوید علی! زمین
می گوید علی! اشیاء می گوید علی! شجره ها [درختان]
می گوید علی! تمام درخت ها می گوید علی!
ستاره های آسمان می گوید علی! کُرّات می گوید علی!
زنگ در بهشت علی (علیه السلام) است، ای نامسلمان!
چرا تو چیز دیگر می گویی؟! چرا حرف دیگر می زنی؟!
والله! این زبانی که علی (علیه السلام) می گوید، چیز
دیگر نباید بگویی؛ آن وقت تو ولایت داری؛ ولایت
یعنی این.

چرا باور نمی کنید؟! مگر، روایت و حدیث را که باید قبول
کنید! مگر ریگ ذکر نمی گوید؟ مگر درخت ذکر

نمی گوید؟ مگر آسمان ذکر نمی گوید؟ مگر بهشت ذکر نمی گوید؟ مگر ستاره ها ذکر نمی گویند؟ مگر تمام اشیاء ذکر نمی گویند؟ چه چیزی است که ذکر خدا [نمی گوید]؟ [۷] گفتم که تمام خلقت می گوید «سبحان الله» حالا علی (علیه السلام) می گوید: «أنا ذکر الله» ذکر خدا من هستم! تمام آن ها باید در مقابل علی (علیه السلام) فروزان [فروریزان] می شود. خاضع و خاشع هستند، ولایت یعنی این!

حالا همین طور به او بگو و [بپرداز]! این جایش این جور است، آن جا چه کسی این جوری گفت؟! چه کسی؟! برو دنبال چه کسی؟! تا به تو بگوید، (لا إله إلا الله) دنبال چه کسی برو؟ عزیز من! ولایت به تو داده، باید به آن

یقین بکنی! آن ولایت در قلبت رشد می کند، این قدر رشد می کند که دیگر جای دیگری نیست. چرا می گوید که ما درخت طوبی را از ولایت خلق کردیم، بهشت را از آن خلق کردیم؟ باباجان من! درخت طوبی توی دل توست، باید رشد کند [و] شاخه هایش توی دل کسی دیگر بیاید. تو تزلزل داری، این درخت توی دل من بدبخت رشد نکرده [است]. باید این درختی که خدا توی دل تو گذاشته [است]، ولایت رشد کند، مانند درخت طوبی که هر شاخه اش توی قصر یک مؤمن است، تو هم باید این شاخه های دلت، کلام تو، نَفَس تو، عقیده تو، احسان تو به مؤمن باشد، نه به غیر مؤمن! آیا متوجه شدی ولایت یعنی چه؟ همین طور بگو علی!

عزیز من! اگر گفتم که شما باید یتیم آل محمد (صلى الله عليه وآله) بشوی! معنی اش یعنی این؛ یعنی ای خلقت! ای خلقت! ما هم مثل شما هستیم، همین جور که شما مطیع علی (علیه السلام) هستید، ما هم هستیم. «أنا ذکر الله» بابا! این جور بشویم! حالا زیادترش [را] ما توقع نداریم. فردای قیامت ما را می آورند، می بیند درخت گفته علی! کوه گفته علی! دریا گفته علی! ستاره گفته علی! ریگ گفته علی! تمام این خلقت گفته علی! ما نگفتیم، ما یکی دیگر گفتیم! چه به سر ما می آید؟! آیا عقیده به ماوراء دارید؟ آیا عقیده به آخرت دارید؟ آیا عقیده به میزان دارید؟ آیا عقیده به محاکمه خدا دارید؟ چرا می گوید تو مقصد من را نخواستی؟ چرا مقصد من را،

امرش را اطاعت نکردی؟ تمام این‌ها [اطاعت] کردند. بین آن‌جا چه خجالتی دارد! عزیزان من! این حرف‌ها را یک قدری تویش فکر بکنید! به دینم قسم! من اگر بدانی چه کار کردم؟ چه قدر التماس کردم! گفتم: ای خدا! همین جور که علی (علیه السلام) نابغه است، یک نواری باشد [که] برای این رفقا [ی] من نابغه باشد. شما خیال کردید، من که بابا! منبری نیستم، بابا! شما همه‌تان از ما با سوادتر، از ما با کمال‌تر، از ما دانشمندتر، از ما دوره‌دیده‌تر، در هر لحاظی شما به من مبرّاً هستید. مگر من عqlم نمی‌رسد؟ من تشکر از تمام شماها می‌کنم؛ امّا حرفی که می‌زنم، هر کجای این حرف‌ها تزلزل داشت، از من سراغ بگیرید! (یک صلوات

بفرستید.)

باباجان من! عزیزجان من! بیایید گذشت داشته باشید!
بیایید یک قدری فروتن باشید! بیایید یک خُرده
بخواهیم بفهمیم! نگوئید می فهمیم! به دینم قسم!
تمام خلقت در مقابل ولایت، در مقابل علی
«علیه السلام» نفهم هستند. هر کس حرف دارد بزند!
تمام خلقت نادان اند؛ تاحتی انبیاء! به غیر از پیغمبر
آخرالزمان (صلی الله علیه وآله) [که] او خودش ولی است.
این ها یک نجوا با هم می کنند. آن چه را که علی
(علیه السلام) می داند، زهرای عزیز (علیها السلام)
می داند. آن چه را که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) می داند،
علی (علیه السلام) می داند. آن چه را که هم دیگر

می دانند، این دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) [می دانند]؛ امّا بعضی های شان تجلّی می کنند؛ آن تجلّی که می کند، دارد آماده باش به ما می دهد [که] دنبال مردم نروید! دنبال خلق نروید! مگر نیست [که درباره] موسی بن جعفر (علیهما السلام)، [شخصی] خدمت امام صادق (علیه السلام) می آید، [به امام] می گوید: ولی [بعد از شما] کیست؟ می گوید: برو سر گهواره! مگر نیست [که] می رود [و] سلام می کند، جواب می دهد [که] اسم دخترت را عوض کن؟! موسی بن جعفر (علیهما السلام) از ماوراء مّطّلع است؛ این است حجّت خدا. حالا می رود [و] می بیند [که] اسمش [را] حمیرا گذاشته، می گوید: [اسمش را] برگردان! اسم

دشمن ما را نگذار! ای مسلمان! چرا پی [دنبال] دشمن علی می روی؟ چرا پی دشمن موسی بن جعفر می روی؟ مارک [ولایت] زدی؟ بدان این دنیا فانی می شود، [تورا] پای جواب و سؤال می آورند! تو آیا فانی بودن دنیا را می دانی؟ آیا فانی بودن خودمان را می دانی؟! عزیزان من! خب یک قدری فکر کنید! ببین خدا چه کار کرده؟ مگر توی آیه قرآن نیست که می گوید من جنّ و انس را خلق کردم، [۹] نه منظور جنّ و انس باشد، تمام این ممکنات را خدا خلق کرده، اگر یک چیزی اش که ذکر نگوید، بیهوده است.

چرا وقتی پیغمبر (صلی الله علیه وآله) از کوه حرا [پایین] آمد، ریگ و سنگ و کلوخ [به او سلام کردند]؟ اصلاً

روایت داریم: خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند! گفت: یک دیوار چینه‌ای آن جا بود که هم ساخت [که پیغمبر (صلی الله علیه وآله)] آمد گفت: این [دیوار] اصلاً تعظیم کرد. گفت: رُو به پیغمبر (صلی الله علیه وآله) خم شد! که مردم خیال کردند این [دیوار] می خواهد بیفتد. گفت: همین جور بود تا چندین سال این [دیوار] همین جور بود. این جور در مقابل پیغمبر (صلی الله علیه وآله) کرنش کرد! حالا عزیز من! ببین دارم چه می گویم؟ تمام این ها معلوم می شود [که] دیوار هم یک قوه لامسه دارد، ریگ هم یک قوه لامسه دارد. این ها با ماوراء، با ولایت سروکار دارند. حیوان ها همین جور هستند، همه با آن ها سروکار دارند. چرا؟ می گوید ولی آن است که زبان همه موجودات

را بداند. همه موجودات [را] او زبان یادش داده [است].
آیا ما متوجه شدیم؟! علی (علیه السلام) تمام ممکنات را
یادش داده! اصلاً چیز بی ولایت نمی تواند تکلم بکند!
حالا همه این ها یک قوه ای دارد، درست است؟ خدا [به]
همه این ها می گوید: مرا اطاعت کنید! ذکر من را بگویید!
درست است؟ حالا یک مرتبه خدا چه می گوید؟ به تمام
این هایی که گفت، حالا یک حواله به ولایت می دهد! ای
قشنگ است! خدا می داند! می گوید: ای خلقتی که همه
دارید ذکر من را می کنید! «أنا ذکرالله» اگر بخواهید من
قبول تان بکنم، روح همه ذکرها علی (علیه السلام)
است. (یک صلوات بفرستید.)

اگر این خلقت پهناور، اگر همه یکی بشوید؛ یعنی

یک نفر بشود، ممکن است یک نفر بشود، تمام عبادت ثقلین را بکنی؛ [اما] علی (علیه السلام) را دوست نداشته باشی، می سوزانمت! به روح علی بن ابوطالب! سال های سال باید توی این [مطلب] فکر بکنید؛ یعنی بدانی علی (علیه السلام) کیست؟! آن وقت بگویی علی! آن شاگردِ درِ دگانت می گویی علی! آن [را] هم می گویی علی! چه فرقی دارد؟ چرا؟ خدا همه خلقت را [که خلق] کرده، یک مقصد دارد. این خلقت را [که خلق] کرده، نمی خواسته واسه اش [برایش] کار بکنند که! تو چندتا شاگرد می آوری، می خواهی واسه ات کار کند. یک کارگاه داری، یکی شان یک خُرده کار نکند، می گویی بی عُرْضه است! احتیاج داری، خدا چه احتیاجی به تو دارد؟ بابا!

حرف بزیند! پول می خواهد؟ نان می خواهد؟ عزّت می خواهد؟ این خلقت را واسه چه چیزی خلق کرده؟ یک مقصد دارد، مقصدش علی (علیه السلام) است. چرا؟ گفتم: عصاره خلقت زهرا (علیها السلام) است، این را گفتم. هر چیزی توی این عالم که خدا خلق کرده، بیهوده [خلق] نکرده، من حرفم این است. بیهوده کار لغو است، متوجّه اید؟ خدا بیهوده [خلق] نکرده. خدا می خواسته یک چیزی از این نتیجه گیری کند، عصاره اش، او کیست؟ امرش است، امرش علی (علیه السلام) است. ببین یک ذره پیغمبر (صلی الله علیه وآله) یک ذره چیز [مسامحه] کرد، گفت: هیچ کاری نکردی! بیست و دو سال کسی که از تمام

ممکنات بالاتر است، کسی که از تمام موجودات بالاتر است، کسی که از تمام این چیزها بالاتر است؛ یعنی پیغمبر (صلی الله علیه وآله). (صلوات بفرستید).

بیست و دو سال زحمت کشیده، دندان مبارکش را شکستند، پیشانی اش را شکستند، خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند! گفت: یک وقت این قدر [او را] زدند که [از] دیوار انداختنش، با پاهای خونی اش پیش عمویش [حمزه] رفت، گفت: عمو! چه می خواهی؟ گفت: آخر تو عموی من هستی، [حمزه] گفت: عمو! چه می خواهی؟ گفت: اسلام بیاور! فوری اسلام آورد، پا [بلند] شد [و] شمشیر دست گرفت، گفت: چرا بچّه برادر من را این جوری کردید؟ از همان جا اسلام رونق گرفت.

با تمام این زحمت هایش، [به او] می گوید اگر این [علی
(علیه السلام)] را معرّفی نکنی، کاری نکردی! من گفتم:
یک ذره که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) مسامحه کرد،
(بعضی ها اصلاً کفر به ولایت می گویند، بابا! اگر پیغمبر
(صلی الله علیه وآله) این جا می گفتش این جور می شود،
این جور می شود، دارد یاد خدا می دهد! چرا نمی فهمید؟!
چرا دنبال این ها می روید؟! چرا این قدر تملّق می گویی؟!
ای تملّق گو! خب، دو سه شاهی به تو می دهد [برای]
شکمت، کار دیگری که نمی کند که! دو، سه شاهی به تو
می دهد. اگر این بود که پیغمبر (صلی الله علیه وآله)
مسامحه کرد، ببیند چیز است که! این که برای پیغمبر
(صلی الله علیه وآله) ترک اولی است،) پیغمبر

(صلی الله علیه وآله) می خواهد عظمت ولایت را به مردم بگوید؛ [یعنی می گوید:] ای خلقت! من که اشرف تمام مخلوقات هستم، من که قرآن به من نازل شده، من که [به] تمام ممکنات می گوید باید [پیامبر (صلی الله علیه وآله) را] اطاعت کنید! «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» [۲]؛ این که [به] تمام خلقت می گوید تسلیم من بشوید، این قدر این کار عظمت دارد! من یک ذره، چیز [مسامحه] کردم، می گوید هیچ کاری نکردی! همه آن ها را ریخت کنار! تمام این اطاعت ها را ریخت کنار! تمام این فقاقت ها را ریخت کنار! تمام این ها را گذاشت کنار! گفت این [امیرالمؤمنین (علیه السلام)] را باید معرّفی

کنی! مقصد من علی (علیه السلام) است. این جور باید علی (علیه السلام) را بشناسی! ما وقتی یک علی (علیه السلام) می‌گوییم، تمام خلقت را باید هیچی بدانیم. این است علی گفتن!

بین امروز دارم به شما چه می‌گوییم؟ اگر یک دانه علی (علیه السلام) گفتم، باید علی (علیه السلام) را از تمام خلقت بالاتر بدانی! آن وقت دنبال خلقت می‌روی؟! دنبال خلق می‌روی؟! [ما] علی (علیه السلام) نگفتیم، به دینم! علی (علیه السلام) نگفتیم! به دینم! وقتی علی (علیه السلام) می‌گوییم، تمام خلقت را آن طرف می‌ریزم [و] می‌گوییم علی! تمام خلقت ارزش ندارد! چه قدر پی [دنبال] خلق می‌روید! اصلاً کسی ارزش ندارد! هر

کسی که اتصال به علی (علیه السلام) است؛ آن ارزش دارد. چیزی که اتصال به علی (علیه السلام) نیست از خدا هم قطع است، از پیغمبر (صلی الله علیه وآله) هم قطع است، از قرآن هم قطع است، از حقیقت قطع است، از انسانیت قطع است، از شرافت قطع است، از همه چیز قطع است؛ چون که مقصد خدا علی (علیه السلام) است! این جور علی (علیه السلام) می گویی؟! بابا! عیسی این جور علی (علیه السلام) می گفت [و] مَرده [را] زنده می کرد. او [داوود] آن جور علی (علیه السلام) می گفت [و] آهن به دستش نرم می شد! او [جبرئیل] آن جور علی (علیه السلام) می گفت که هشت شهر [قوم لوط] را زیرورو می کرد! با آن نیرو باید علی (علیه السلام) بگویید! علی

(علیه السلام) یعنی این.

دوباره مکرر می‌کنم: تمام خلقت باید این طرف باشد، تمام این خلقت را باید محتاج بدانید! چرا دنبال محتاج می‌روی؟! باز می‌گویند تند می‌شوی! چرا دنبال محتاج می‌روی؟! والله! تو [که] دنبال محتاج می‌روی، از آن محتاج تر هستی! فردا هم با آن محتاج محشور می‌شوی. رفقای عزیز! إن شاء الله زمانی بیاید، امیدوارم که شما در آن زمان باشید، آن موقع شما آن وقت می‌فهمید که تمام این خلقت می‌گوید علی! تاحتی روایت داریم: دیوار هم می‌گوید علی! سنگ می‌گوید علی! دریا می‌گوید علی! آسمان می‌گوید علی! درخت می‌گوید علی! همه می‌گویند علی! اگر گفتید چرا

می‌گویند؟ خدا خوشش می‌آید! این‌ها ذکر علی (علیه السلام) است. این ذکرها که یاد شما دادند والله! این‌ها ذکر نیست. ذکری که روح ندارد که این‌ها که به درد نمی‌خورد، روحش علی (علیه السلام) است؛ چون که خدا خوشش می‌آید بگویی علی! چرا؟ علی (علیه السلام) مقصد خداست. این جور گفتیم علی؟! اگر تو گفتی علی (علیه السلام)، با مقصد خدا شریکی؛ اگر گفتی علی (علیه السلام)، با مقصد خدا ملحقی.

مگر نیست که می‌گوید؟ آره! روایت می‌خواهی؟ مگر نیست [که] می‌گوید حبل‌المتین؟ بابا! من روایت رویش می‌گذارم، این همه داد کشیدم! به علی قسم! روایت رویش است، باور کنید [و] این جور بشوید! مگر نیامد

از پیغمبر (صلی الله علیه وآله) سؤال کرد [که] حبل المتین چیست؟ آن ریسمان حقیقی چیست؟ دست روی دوش علی (علیه السلام) گذاشت [و] گفت این است؛ پس من بی خود نمی گویم که! آن ریسمان حقیقت که حبل المتین است، علی (علیه السلام) است. باید به آن اتصال باشی، نمازت، روزهات، تمام چیزت، باید دستت به آن باشد، به آن حبل المتین باشد؛ وقتی به آن حبل المتین است، به حبل المتین اتصال هستی.

ای رفقای عزیز! این که می گوید که عضو آن ها [ائمه (علیهم السلام)] بشوید، عضو یعنی این! [آیا] ما این جوریم؟! عزیز من! اگر تو دستت به آن حبل المتین باشد، در هر کجای عالم بروی، پیروز هستی. مگر من

نگفتم که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) می گوید هفتاد و سه فرقه یا دوازده فرقه این جور [اند]، تمام آن ها باطل اند، تو حق هستی که دستت به حبل المتین باشد، حرف من این است؛ یعنی اتصال به حبل المتین باشی. آن هفتاد و دو فرقه [حق] نیستند، باطل اند. تو که دستت به ریسمان؛ یعنی حبل المتین است، [حق] هستش. حبل المتین یعنی یقین به این حرف داشته باشی [و] تزلزل نداشته باشی! اگر تزلزل داشته باشی، برو فکری برای خودت بکن!

من به تمام گلوله های [گلوله ها] خونم! به علی قسم! تزلزل ندارم! من تمام این خلقت را باطل می دانم! مگر دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام)؛ [به غیر از

آن‌ها] تمام [خلقت] باطل‌اند! حالا باطل اگر اتصال [به حبل‌المتین] شدند، رفع باطلی‌شان می‌شود. اگر اتصال نباشند، باطل‌اند. چرا؟ به این دلیل که می‌گوید: عبادت انس و جنّ بکنی، [علی (علیه‌السلام) را به «الیوم اکملت لکم دینکم» [۱۰] قبول نداشته باشی] می‌سوزانمت؛ پس باطل است! من باطل بودن خودم را باید بفهمم. آیا من جزء باطلم یا نیستم؟! آیا من جزء باطلم یا نیستم؟! چرا فکر نمی‌کنید؟! والله! بالله قسم! به دینم قسم! قدر این حرف‌ها را بدانید! بیایید توی خودمان خُرد بشویم! عزیز من! قربان‌تان بروم! این که همین‌طور می‌گویم خودسازی کنید یعنی این. این که می‌گویم بیایید جزء اصحاب‌یمین بشوید یعنی این. این که می‌گویم متقی

بشوید یعنی این. اگر روایت و حدیث تو را نجات می دهد،
ببین من دارم به تو چه می گویم؟ سی هزار حدیث از
عایشه نقل می کند، چرا اهل آتش است؟! چرا اهل آتش
است؟! حالا برو ده تا حدیث یاد بگیر [و] باد هم به
خودت [بکن که] من هستم که ده تا حدیث بدم!! من
هستم که بیست تا حدیث بدم! آره! عایشه، عایشه
سی تایش را بلد بود! سی هزار تایش! چرا اهل آتش
است؟! پس روایت و حدیث باید اتصال به ولایت باشد!
اگر این عایشه سی هزار حدیث بلد است؛ [اما] دلش
پیش معاویه است. متوجّه هستی؟! این سی هزار حدیث
[را] کمال خودش قرار داده، جمال خودش قرار داده،
أبهت خودش قرار داده، بزرگی خودش قرار داده، این

عایشه، از این‌ها هستند، حالا بخواهم اسم بیاورم.

یا علی